

علل ناکامی نهضت تجدد خواهی در ایران

درباره جنبشهای تجدد خواهانه (modernistic) در ایران و نقش پیشکسوتان این جنبشها در پیشبرد مفاهیم تجدد خواهی (modernism) در صد و پنجاه سال گذشته سخن بسیار به میان آمده است. اما در این مقاله ها و رساله ها، جای دو نکته با اهمیت در این زمینه خالی مانده است: یکی، شرح جهان بینی تجدد (modernity) از دیدگاههای فلسفی، تاریخی، فرهنگی، و به خصوص فردی و توجیه اهمیت و اعتبار این جهان بینی در تاریخ تمدن انسانی؛ و دیگری، علل بنیادی شکست تلاشهای تجدد خواهانه در تاریخ معاصر ایران. گرچه خبرگان و متخصصان تاریخ فلسفه و تمدن انسانی از جنبه های گوناگون جنبش تجدد آگاهی دارند، اما روشن نیست که همه کسانی که به شناخت این جنبشها در ایران معاصر علاقه مندند الزاماً با جنبه های فلسفی و تاریخی تجدد آشنایی کافی داشته باشند. چنین شناختی برای تجزیه و تحلیل علل و اماندگی این جنبش در ایران کاملاً ضروری است. این نوشته می کوشد با شرح مختصر جنبش تجدد و دستاوردهای آن، علل شکست این جنبش را در تاریخ معاصر ایران روشن سازد.

از دیدگاه تاریخ تمدن انسانی، تجدد اشاره به دوره ای است که زمینه های فکری آن در رنسانس (Renaissance)، قرنهای چهاردهم تا هفدهم میلادی، ریشه گرفت، در عصر روشنگری (Age of Enlightenment)، قرن هیجدهم میلادی، به مرحله کمال و شکوفایی رسید، و فرآیندهای روشنفکرانه آن، از بسیاری جهات، تا زمان حاضر هنوز ادامه دارد. درباره سهم شگرف تجدد در شکل بندی تمدن انسانی و اهمیت و اعتبار خارق العاده آن در

ساختار همه جنبه های زندگی انسان بسیار گفته اند و فیلسوفان و متفکران درباره چگونگی نقش تجدّد و تأثیرات بنیادی آن در تحول و تکامل تاریخ تمدن انسانی نظریه های بسیار ارائه داده اند. اما آنچه به نظر این نویسنده سهم تجدّد را در بنیادی ترین تراز به شایسته ترین وجه توجیه می کند نظریه دانش پژوهانی چون ماکس وبر (Max Weber) و یورگن هابرماس (Jurgen Habermas) است. بنا بر توجیحات این نظریه پردازان، سهم بزرگ تجدّد در تحول و تکامل تاریخ انسانی، در اصل، جداسازی (differentiation) سه قلمرو ارزشهای فرهنگی ست: هنر، اخلاقیات، و علم. «هنر» سرو کارش با درک و شناخت زیبایی است، آن گونه که در چشم شاهد بیننده جلوه می کند، و بنا بر این در قلمرو جهان فردی ست (صداقت ذهنی)؛ «اخلاقیات» با دنیای ذهنی روابط و مناسبات میان فردی (interpersonal) سرو کار دارد و شیوه رفتار انسانها را با هم بر مبنای شاخصهای اخلاقی و عادلانه می سنجد (حقانیت و عدالت مابین افراد) و بنا بر این در قلمرو فرهنگ است؛ «علم» با آزمایش و تجربه به نیت کشف حقیقت اشیاء و پدیده ها سرو کار دارد (واقعیت عینی) و بنا بر این در قلمرو جهان عینی و اشیاء است. این سه قلمرو همان سه جهانی هستند که کارل پاپر (Carl Popper) آنها را به ترتیب، ذهنی (من)، فرهنگی (ما)، و عینی (آن) خوانده است. در عین حال، اینها در واقع همان سه اصل افلاطونی زیبایی، نیکی، و حقیقت هستند. شناخت و درک «زیبایی» حاصل از سیلانهای زیباشناسانه و بیانگری ست که از حوزه درونی و ذهنی هر فردی سرچشمه می گیرد. به عبارت دیگر، درک زیبایی امری مطلقاً شخصی، ذهنی، و نفسانی ست بر مبنای داوری و سنجشی که هر فرد از برداشتها و ادراکات درونی خود می دهد. «نیکی» همان اخلاقیات، عدل و انصاف، وجدان است که رابطه بینابینی افراد (interaction) را تعیین می کند. «حقیقت»، در جنبه کلی، همان واقعیت عینی ست. یعنی حقیقت بر مبنای شاخصهای غیر احساساتی و غیر عاطفی - حقیقت نه بر مبنای خویشتر خویش، ادراکات فردی و ذهنی، یا دین و اعتقادات، بلکه بر مبنای واقعتهای عینی، تجربی، و تکرار پذیر - به عبارت دیگر، بر مبنای شاخصهای علمی.

پس وقتی می گوییم تجدّد قلمروهای هنر، اخلاقیات، و علم را از هم جدا کرد، مانند آن است که بگوییم تجدّد قلمروهای زیبایی، نیکی، و حقیقت را از هم جدا و متمایز ساخت، تا هر قلمروی بتواند نیات و آمال و آرزوهای خود را آزادانه و بدون وحشت از غلبه و سرکوبی قلمروهای دیگر دنبال کند و تحقق بخشد. همان گونه که خواهیم دید، پیش از جنبش تجدّد چنین امکانی میسر نبود. ما که در دنیای مدرن و پس مدرن (postmodern)

زندگی می کنیم جدایی این سه قلمرو بزرگ ارزشهای انسانی را مسأله ای مسلم و بدیهی می پنداریم و درگیریهایی ناشی از درهم آمیزی آنها را در جهان بینی اسطوره ای دوران پیش مدرن (premodern) فراموش می کنیم. در این جا به نیت دریافت اهمیت ژرف جنبش تجدد در جدا سازی این سه قلمرو از یکدیگر، و دستاوردهای ناشی از این جنبش در تمدن انسانی و سرنوشت انسانها، یادآوری وضع انسان در دوران پیش مدرن ضروری است.

بنا بر نظر دانش پژوهانی چون یورگن هابرماس و کن ویلبر (Ken Wilber) دنیای پیش مدرن به سه دوره مشخص تقسیم می شود: دوره جهان بینیهای باستانی (archaic)، جادوگری (magic)، و اسطوره ای (mythic). این تقسیم بندی با روشهای تولید علوفه و علیق (foraging)، باغداری (horticulture)، و کشاورزی (agrarian)، به ترتیب، همزمان است. در هیچ یک از این دوره های پیش مدرن، سه قلمرو بزرگ ارزشهای فرهنگی - هنر (زیبایی شناسی)، اخلاقیات (دین)، و علم (واقعیت عینی) - به نحو آشکار از هم جدا نشده بودند. منظور از این گفته این نیست که در دوران پیش مدرن این سه قلمرو از ادغام و یکپارچگی برخوردار بودند. حقیقت این است که آنها آن چنان درهم آمیخته بودند که وجه تمایز معین و مشخصی این سه قلمرو را از هم جدا نمی کرد. در نتیجه، هر قلمروی این توانمندی بالقوه را داشت که قلمروهای دیگر را مهار و بر آنها سروری کند. در جهان بینی پیش مدرن وجه افتراق قلمرو ذهنی و قلمرو عینی آن چنان ناچیز بود که رویدادهای یکی دیگری را الزاماً تحت تأثیر قرار می داد. همچنین، قلمرو ذهنی و قلمرو فرهنگی آن چنان در هم آمیخته بودند که فرضاً اگر کسی با دین و کلیسا، به عبارت دیگر با زمینه های فرهنگی، مخالفت می کرد، نه فقط ملحد خوانده می شد بلکه تبهکار سیاسی نیز به حساب می آمد. چنین شخصی به جرم الحاد به دست کلیسا و به جرم خیانت به دست حکومت محاکمه می شد، زیرا این وجوه هنوز از هم متمایز نشده بودند. دانشمندی چون گالیله از پویش در قلمرو علم (واقعیت عینی) باز داشته می شد زیرا یافته های او با مفاهیم غالب دین - اخلاقیات منافات داشت. یا این که هنرمند نابغه ای چون میکلا آثر به خاطر بیان ادراکات ذهنی و هنری اش (صداقت ذهنی) با پاپ جولوس دوم در جنگ و جدال بود، زیرا هنر بیانگر، از دین - اخلاقیات جدایی پیدا نکرده بود. بدین ترتیب، سرکوبی و بیدادگری یک قلمرو اسباب سرکوفتگی و ستم دیدگی قلمرو دیگر بود.

جدایی دین و دولت نیز در دوران پیش مدرن هنوز پذیرفته و شناخته نبود، به طوری که اگر کسی با قدرتمندان دین ناسازگاری داشت هم به سبب کفر و زندقه (گناه دینی) و هم به جرم خیانت (گناه سیاسی) محکوم بود. البته کیفر گناه دینی نفرین ابدی بود، در حالی

که کیفر خیانت شکنجه و مرگ. باید به خاطر داشت که حتی، به اصطلاح، دموکراسی های یونانی نیز از این گونه جهان بینی پیش مدرن برکنار نبودند. در یونان باستان از هر سه انسان، دو تن برده بودند؛ زنان و کودکان را نیز می شد در زمره بردگان به حساب آورد. شهر آتن، مانند شهر-دولتهای (city-state) دیگر، خدا و الهه خاص خود را داشت. شناخت و پرستش خدایان و الهگان برای شهروندان امری اختیاری نبود. دادخواست شهر آتن در محکومیت سقراط با این جمله آغاز می شد: «گناه سقراط خودداری از شناخت خدایان دولتی ست»؛ و با این جمله تمام: «کیفر مورد دادخواست مرگ است». اما سقراط پیروی از تعقل را بر ستایش اسطوره ها ترجیح داد و جام شوکران را سر کشید. هزار و پانصد سال پس از او، انسانیت تازه به گرد پای او رسید. منتها این بار انسان بود که خدایان را به سر کشیدن جام شوکران واداشت، و از مرگ آن خدایان بود که دموکراسی های مدرن به پا خاست. دگرگونی و تحولی که جهان بینی تجدّد در همه قلمروهای روشنفکرانه انسانی پدید آورد به راستی شگفت آور بود. توجیه و بیان مفصل این دگرگونیها بیرون از حوصله این نوشته است. همین قدر باید گفت که قلمروی در حوزه های فرهنگی، هنری، فردی، سیاسی، و علمی نیست که از تأثیرات جهان بینی تجدّد برکنار مانده باشد.

از نظر فرهنگی، در دوران تجدّد شیوه تفکر و ارزشهای قوم مدار (ethnocentric) در جهت ارزشهای فراگیر و جهانشمول تغییر جهت پیدا کردند. به طور کلی، نحوه تفکر ذهنی و تعقلی جایگزین شناخت اسطوره ای و وابستگیهای قومی و قبیله ای شد. در واقع، نوعی تلقی و رویکرد جهانی و انسانی، فراسوی وجوه فرهنگی محلی یا ملی، از جهان بینی تجدّد ظهور کرد.

از جنبه هنر، تجدّد با گسست کامل و کلی از درونمایه های اسطوره ای-دینی و شیوه های سنتی ترکیب و تصنیف مشخص است. هنرمندان این دوره مانند وان گوگ (von Gogh)، ماتیس (Matisse)، گویا (Goya)، و سزان (Cezanne) طبیعت، نه اسطوره ها، را تصویر کردند. آزادی بیان هنری در این دوره نتیجه همان جدایی قلمرو هنر از اخلاقیات بود. یکی از دستاوردهای ویژه جنبشهای رنسانس و تجدّد انسانی کردن الوهیت (humanization of the Devine) و رها سازی اندیشه و هنر انسانی از جزمهای دین و کلیسا بود. این تحول شگرف در آثار هنری این دوره به وضوح شناختنی ست.

شاید هیچ جنبه ای از جهان بینی تجدّد با اهمیت تر از نقش آن در شکل بندی هویت فردی نباشد. در حقیقت، تجدّد با ظهور و تحقق بخشی مفهوم «فردیت» (individuality)

مشخص است. انسان مدرن دیگر با هویتی پیش نهشته (predetermined) از طریق سلسله مراتب اجتماعی شناخته نبود، بلکه با هویتی برخاسته از خویشتن خویش و ریشه گرفته از خود مختاری فردی مشخص می شد. این جنبه تحولی تجدد - یعنی، رشد و فعلیت بخشیدن به مفهوم فردیت - شاید بنیادی ترین و اساسی ترین تحول از جنبه انسانی در دوره تجدد باشد. در واقع، تحقق یابی مفهوم فردیت بود که انسان را برای شناخت و پذیرش جنبه های دیگر آن جهان بینی آماده کرد. می توان ادعا کرد که بدون تحقق یابی مفهوم فردیت، تحقق یابی دستاوردهای دیگر ممکن نمی بود.

در دوران پیش مدرن علم به «رده بندی» طبیعت و پدیده های طبیعی نایل آمده بود؛ در دوره تجدد علم توانست آنها را به «سنجش» در آورد و «اندازه گیری» کند. قدرت خارق العاده و انقلابی علم مدرن ناشی از توانایی آن در سنجش و اندازه گیری دقیق پدیده های طبیعی بود. دانشمندان این دوره مانند کپلر (Kepler)، گالیله (Galileo)، نیوتن (Newton)، وات (Watt) فاراده (Faraday)، کلویین (Kelvin)، و مکسول (Maxwell) به تجربه ها و آزمایشهای علمی از طریق داده های عینی - آزمونی پرداختند. جداسازی قلمروهای فرهنگ و طبیعت سهم بزرگی در ظهور علوم تجربی مانند پزشکی، زیست شناسی، و فیزیک داشت، زیرا حقیقت دیگر تنها در خدمت دین و دولت نبود. پیشرفتهای و کشفیات عظیم علمی در این دوران را نیازی به یاد کردن نیست.

و اما دستاوردهای جهان بینی تجدد از نظر سیاسی و حقوق مدنی نیز به راستی شگفت انگیز و در تاریخ تمدن انسانی بی پیشینه بود. این دستاوردها همه ناشی از جداسازی سه قلمرو بزرگ ارزشهای فرهنگی بود. جدایی فرد (صداقت ذهنی) و فرهنگ (دین، دولت، اخلاقیات)، که در نتیجه آن هر فردی صاحب رأی بود نه این که فقط چشم بسته فرمانبردار سلسله مراتب فرمانروایان دینی - دولتی باشد، به پیدایش دموکراسی ها انجامید. ظهور فراگیر دموکراسی های لیبرال از آن دوران به بعد ناشی از جهان بینی روشنگری و تجدد است. جدایی ذهن و طبیعت (واقعیت عینی، علم) به رویداد جنبشهای آزادیخواهانه بسیاری مانند آزادی بردگان و زنان منجر شد. جدایی فرهنگ و طبیعت به ظهور علم مدرن انجامید. به عبارت دیگر، با آغاز عصر تعقل و اخلاقیات بر مبنای جهان مداری (worldcentrism)، جنبشهای آزادیخواهانه دوران تجدد نیز پا گرفتند، به طوری که در درازنای صد سال، از حدود سال ۱۷۸۰ تا حدود ۱۸۸۰ میلادی، بساط نظام برده داری در تمام جوامع صنعتی - تعقلی (industrial-rational) به کلی برچیده شد. از دیدگاههای اخلاقی جهان بینی پیش مدرن، برده داری امر کاملاً پذیرفته شده ای بود،

زیرا در این گونه جهان بینی، همه انسانها از ارج و ارزش و مقام یکسانی برخوردار نبودند، بلکه ویژگیهای قبیله ای، نژادی، یا دینی شاخص مقام و مرتبه انسانها در جامعه بود. اما در جهان بینی تجدّد، انصاف و عدالت - بدون توجه به نژاد، جنسیت، اعتقادات، ملیت، دین - بر وجوه قبیله ای، دینی، و نژادی چیرگی یافت.

جنبش آزادی زنان و زن آزادخواهی (feminism) نیز کلاً حاصل جهان بینی عصر صنعتی - تعقلی بود، و باید به عنوان یکی از برجسته ترین دستاوردهای تجدّد از آن یاد کرد. در گذشته، زمانی که قلمرو ارزشهای فرهنگی هنوز جدایی پیدا نکرده بودند، حکمهای زیست شناسانه (biologic)، فرضاً برتری نیروی جسمانی جنس مذکر که فقط نماینده یک ویژگی زیستی است، غالباً حکم برتری فرهنگی مرد بر زن را نیز داشت، زیرا این حکمها در هم آمیخته و تفکیک ناپذیر بودند. اما با جدایی ذات فردی، فرهنگ، و طبیعت، حکمهای ناشی از ویژگیهای زیست شناسانه نیز اعتبار خود را از دست دادند؛ سرنوشت انسان دیگر فقط وابسته به جوانب زیستی نبود.

جنبشهای دموکراتیک پدیده شگفت انگیز دیگری حاصل از جهان بینی تجدّد بود. پیش از عصر تعقل، سرنوشت ملتها در دست سلسله مراتب فرمانروایی بود که معمولاً پیشوای واحدی - پاپ، پادشاه، امپراتور، خان، خلیفه، و غیره - در رأس آن قرار داشت و درجات گوناگونی از نوکران و خدمتگزاران فرمانبردار در سلسله مراتب پایین آن. لشکر کشیها، فتوحات، قتل عامها، و آدمکشیهایی که به فرمان این پیشوایان صورت می گرفت نیز همه به نام خدا یا الهه اسطوره ای مورد پرستش آنان بود که انسانهای دیگر می بایست در پیشگاه آنان سجده می کردند. جنبش تجدّد در واقع یک جنبش انقلابی بود بر ضد سلسله مراتب فرمانروای اسطوره ای. یکی از درونمایه های بزرگ عصر روشنگری وازنش (rejection) اساطیر بود. اگر تجدّد فرآورده خرد (logos) است، تفکر پیش مدرن زائیده اسطوره (mythos) بود. اندیشه اسطوره ای همیشه واپس نگر (regressive) بوده است نه پیش نگر (progressive). واپس نگری همواره به رویدادهای ازلی، سرچشمه های مقدّس، و جنبه های بنیادی حیات آدمی توجه دارد و کانون تفکر اسطوره ای به جای پی جویی و کشف اندیشه های تازه و نو بر اصول ثابت و پایدار تمرکز دارد. به عبارت دیگر، اسطوره حامل پیام نو یا تازه ای نیست، بلکه پیام آور اصول و مفاهیمی است که همیشه بوده است. بنا بر این نظرگاه، آنچه با اهمیت و با اعتبار است همه تا به حال گفته و حاصل شده است. بنیاد تمدن و حیات آدمی بر مبنای اقوال و روایات پیشینیان، به خصوص آن گونه که در کتابهای مقدّس آمده اند، گذاشته شده است و آنچه ما باید بدانیم در اختیار

ما قرار گرفته است؛ دیگر نیازی به بازاندیشی و بازنگری نیست. برای آنان که شخصیت و ذهنیتشان با این گونه معنویت محافظه کارانه شکل گرفته بسیار دشوار است که پویایی پیش نگر فرهنگ مدرن را بپذیرند. به همین ترتیب، برای تجدد خواهان نیز فهم مردمی که منابع فکری و اعتقادی شان هنوز ارزشهای اسطوره ای سنتی ست بسیار دشوار است.

تاریخ تمدن انسانی، در شرق و غرب، سرشار از سنگدلیها و بیرحمیهای وحشیانه ای ست که به نام خدا یا منتخب و به نیت کیفر دادن ناباوران، ملتها را به ستیز و جدایی کشانده است. و چنین بود که فریاد شورانگیز ولتر (Voltaire) در سرتاسر قاره اروپا پیچید: «ستمگریها را به یاد داشته باشید!» یادآوری ستمگریهای دوران پیش مدرن در واقع ضامن دوام جنبش تجدد بود: تنهای سوخته هزاران انسان، که به نام آمرزش روح گناه آلودشان، به فرمان پیشوایان و به دست متعصبین جان خود را از دست داده بودند؛ دادگاههای تفتیش عقاید؛ دد منشیهایی که به نام عطفوت، ارواح بیشماری را سرکوب کرده بود؛ ستمگریهایی که به نام خدا یا اسطوره ای در طی قرون بر انسان وارد آمده بود..

گرچه همه ملتها از برکات ناشی از جهان بینی تجدد یکسان برخوردار نشدند و ایده آل های جهان مدارانه عصر تعقل همه را یکسان در بر نگرفت، اما واقعیت انکارناپذیر این است که ظهور بنیادهای اجتماعی با هدف استقرار، حمایت، و گسترش این ایده آل ها همه با آغاز جنبش تجدد همراه بود. صدها هزار مرد و زن در راه استقرار بینشهای دموکراتیک، تاب آوریهای جهان مدارانه، و کثرت باوریهای (pluralism) جهانی جنگیدند و جان سپردند.

از بسیاری جهات، اصول حاکم در ملت‌های دموکرات امروز - به عبارتی، ارزشهای روشنفکرانه لیبرال غربی - همان اصول تجدد هستند: برابری در برابر قانون، آزادی، عدالت، دموکراسی های متکی به آراء مردم، حقوق مدنی و سیاسی. درست است که در همه جوامع غربی این ارزشها یکسان اعمال نشده اند و تاریخ صد ساله اخیر شامل نمونه های شرم آوری از نادیده گرفتن مظاهر جهان بینی تجدد بوده است، با این همه، این ارزشها و ایده آل ها به نحو استوار و خلل ناپذیری در بطن جوامع مدرن جای گرفته اند و حکم یک الزام تاریخی را پیدا کرده اند؛ نادیده گرفتن این ارزشها دیگر امری ست ناممکن.

کوتاه سخن آن که، دستاوردهای شگرف ناشی از جهان بینی تجدد همه از جداسازی خارق العاده سه قلمرو ارزشهای فرهنگی - هنر، اخلاقیات، و علم - حاصل آمده اند. از این روست که متفکرانی چون هابرماس و وبر این جداسازی را به عنوان «بلند پایگی تجدد» (dignity of modernity) خطاب می کنند. «بلند پایگی» از این رو که جهان بینی

تجدد این زمینه را فراهم آورد که قلمروهای واقعیت عینی، صداقت ذهنی، و عدالت میان فردی معرفت قلمرو خاص خود را، بدون زورگویی و تحمیل خشونت آمیز یکی بر دیگری، بتوانند آزادانه پیگیری کنند. روشنگری و تجدد این امکان را برای انسان فراهم آورد که، فارغ از وحشت سوزانده شدن و شکنجه و مرگ، از تلسکوپ گالیله به آسمانها بنگرد و بی پروا اعلام کند که زمین مرکز جهان نیست و خورشید دور زمین نمی گردد.

از آنچه تا به حال گفته شد، چند نتیجه کلی می توان به دست آورد: اول این که، تجدد جنبش شتابنده و عاجلی نبود که معجزه آسا ناگهان از هیچ پدید آمده باشد و آن چنان جوش و خروشی در ژرفنای تفکر و جهان بینی میلیونها انسان غربی بر پا کرده باشد. جهان بینی تجدد حاصل چندین قرن زمینه سازی ذهنی بود که با باززادی روشنفکرانه (intellectual rebirth) در رنسانس آغاز شد، در عصر تعقل و روشنگری به کمال رسید، و تکامل و دگرگونی آن تا به امروز همچنان ادامه دارد. (مباحث بسیار جالب و مهم درباره بحران تجدد و پیدایش مکتبهای پس مدرن نیازمند نوشته دیگری است.)

دوم این که، جنبش تجدد زائیده نبوغ و اندیشه پیشوا یا پیشوایان برگزیده ای نبود که ملهم از این جهان بینی نوظهور، ناگهان به پا خاسته و یک تنه سرنوشت انسان و تمدن غرب را دگرگون کرده باشند. به عبارت دیگر، هیچ قهرمان افسانه ای پیل تنی سوار بر اسبی سفید و با ذوالفقاری از نیام کشیده طلسم نکبت باریهای قرون وسطا را نشکست و پیام تجدد را برای انبوه ستمدیدگان به ارمغان نیاورد. تجدد حاصل فرآیندی بود خودجوش و درون زا، برآیند مجموع تحولات روشنفکرانه ای که در درازنای چند قرن انسان غربی را برای شناخت و پذیرش این جهان بینی آماده کرده بود. تردیدی نیست که این تحولات روشنفکرانه مدیون ذهن پر بار و روشن بین روشنفکرانی بود که چراغ راه حرکت تمدن انسانی در مسیرش از سیاه روزهای قرون وسطا به سوی افقهای روشن عصر روشنگری بودند. اما این آدمهای عادی و مردم کوچه و بازار بودند که کاروان تمدن را در این مسیر، از تاریکی به سوی نور، به حرکت در آوردند و بار سنگین این مسؤولیت تاریخی را به دوش کشیدند. تجدد دستاورد برنامه ریزی پنج یا پنجاه ساله ای نبود که فرمانروا یا فرمانروایانی از «بالا» برای ملتها طرح ریزی و اجرا کرده باشند، و یا چند روشنفکر و نخبه در خلوت خود به نیت رستگاری توده ها آن را ساخته و پرداخته باشند.

سوم، و به نظر من از همه مهمتر، این که آن ویژگی ذهنی و فرهنگی یگانه ای که آدمهای کوچه و بازار غرب را برای شناخت، پذیرش، و تحقق جهان بینی تجدد آماده کرد، دستیافت مفهوم «فردیت» بود. تجدد یک پدیده معجزه آسای آسمانی نبود که در

خلأ و به نحو انتزاعی صورت گرفته باشد. خردمندی، خلاقیت، و فردیت انسان غربی سرچشمه و خاستگاه این جنبش شگفت انگیز در تاریخ تمدن انسانی بود. درباره فردیت و رابطه اش با دنیای شرق در نوشته دیگری به تفصیل سخن گفته ام.^۲ در این جا همین قدر یاد آور می شوم که یکی از بنیادی ترین علل تمایز و ناهمسانی بین هویت «غربی» و هویت «شرقی» در هفت قرن گذشته - و بدین ترتیب، یکی از علل اساسی ظهور جنبش تجدد در غرب و نبود آن در شرق - تحقق و بازشناخت مفهوم فردیت در فرهنگ غرب بوده است. جان استوارت میل (John Stuart Mill)، متفکر بزرگ انگلیسی، در رساله در باب آزادی^۳ در این زمینه به تفصیل نوشته است.

بنا به نظر او، فردیت عبارت از این است که انسان بتواند آزادانه آرزوها و خواستههایش را بر مبنای استنباط خاص خود از مفهوم شادمانی تحقق بخشد. کسب فردیت وابسته به شخصیتی پیش نهشته، جبری، ارثی، نژادی، و قومی نیست بلکه ناشی از گرایشهای نهادی و درون زا در شخصیت هر فرد است که رشد و بروز آنها نیازمند شرایط محیطی و برون زایی ست مناسب برای شکوفایی آن گرایشها، از جمله، آزادی، امنیت، و اراده انسان در تعیین سرنوشت خویش و پیگیری آرزوها و خواستههایش علی رغم ناهمواریها و دشواریها.

با توجه به بنیاد استدلالی که تا کنون در این نوشته زمینه سازی شد، درباره تجدد در تاریخ معاصر ایران اینک می توان سخن گفت. بر مبنای آنچه تا به حال گفته شد می توان به آسانی دریافت که زمینه های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، و فردی لازم برای پیدایش، تحول، و تکامل جهان بینی تجدد در هفتصد سال گذشته - از حدود قرن چهاردهم میلادی که تاریخ آغاز رنسانس است - در ایران فراهم نبوده است. به دیگر سخن، در پیدایش، تحول، و تکامل سه رویداد شگرف تاریخ انسانی - رنسانس، انقلاب صنعتی، و جنبش روشنگری - که در شکل بندی تمدن غالب انسانی نقش عظیمی داشته اند ما هیچ گونه سهم و نقشی نداشته ایم و بیرون از قلمرو عملکرد این رویدادها، از لابه لای غبار زمان و بر جدار تاریخ، این شگفتیها را شاهد بوده ایم.

نخستین شوربختی تاریخی ما نبود تجربه رنسانس است. بدین ترتیب، مفاهیم «باززادی روشنفکرانه» و «انسانی کردن الوهیت»، که پایه های فکری و ذهنی جنبش رنسانس هستند، در تاریخ ما هرگز در سطح گسترده ای مطرح و تجربه نشدند، گرچه در درازنای این هفت قرن سکوت، گهگاه زمزمه هایی در این زمینه ها به گوش رسیده است. اما این جرقه های روشنفکرانه هرگز آن چنان فراگیر نبودند که ریشه های جهل و

بیدادگری و خفقان ذهنی را، آن گونه که در غرب روی داد، بتوانند به آتش بکشند. در انداختن «طرحی نو»، آن گونه که «حافظ» گفت و ساختن «فلک نو»، آن چنان که «خیام» می خواست، هرگز از مرحله آرزو به عمل نرسید و اسطوره ها و خدایان، به جز در پندار عرفانی این شاعران، هرگز از آسمان به زمین خاکی فرود نیامدند و آرزوی حافظ که «عالمی دیگر بیايد ساخت و ز نو آدمی» هرگز فعلیت نیافت. بدین ترتیب، نبود تجربه رنسانس به نبود الزامی عصر روشنگری و تجربه تجدّد انجامید و مفهوم فردیت، در ناب ترین و نهادی ترین معنا، هرگز در هویت انسان ایرانی مجال تحقق پذیری و فعلیت نیافت.

در تاریخ هفتصد ساله اخیر ایران نمی توان از یک دوره چند ساله - از دهه ها و قرنها بگذریم - یاد کرد که جدایی سه قلمرو بزرگ ارزشهای فرهنگی - هنر (صداقت ذهنی)، اخلاقیات (دنیای ذهنی میان فردی، حقانیت و عدالت میان فردی، دین)، و علم (واقعیت عینی) - در آن دوره صورت گرفته باشد. در هم آمیزی این قلمروها از صدها سال پیش تا زمان حاضر در ایران وجود داشته است. بدین ترتیب، بیدادگری یک قلمرو - به طور اخص، قلمرو اخلاقیات - رشد و شکوفایی قلمروهای دیگر را در درازنای تاریخ سرزمین ما مانع شده است. سرکوبی آزادی بیان و عمل، و در نتیجه سرکوبی تحقق یابی مفهوم فردیت، به نام بزرگداشت و ستایش اسطوره ها، در واقع درونمایه اصلی تاریخ ما بوده است. اسطوره های ملی، قومی، دینی، نژادی، و غیره، بر حسب شرایط تاریخی مختلف و به شکلهای مختلف بهانه سرکوبی و بیدادگری برای فرمانروایان بوده اند. بدین ترتیب، بحث درباره تجدّد و تجدّد خواهی در چارچوب تاریخی و فرهنگی ایران در واقع نوعی تناقض گویی ست، زیرا زمینه های پیدایش و رشد این مفاهیم در هیچ دوره از تاریخ چند صد ساله اخیر ما وجود نداشته است؛ بدون این زمینه ها، سخن از جنبشهای تجدّد خواهانه بی معناست. شک نیست که در صد سال گذشته روشنفکران ایرانی درباره جهان بینی تجدّد در غرب و چگونگی انتقال آن به فرهنگ و تمدن ایرانی به تکرار سخن گفته اند. اما هرگز چیزی در مفهوم «جنبش تجدّد» در تاریخ معاصر ما وجود نداشته است. تحقق پذیری اصول تجدّد با صدور بیانیه های شورانگیز نخبگان و سرآمدان جامعه دست یافتنی نیست؛ تجدّد جنبشی ست برخاسته و شکل گرفته از قشرها و توده های جامعه و یا، به عبارت دیگر، روئیده از «پایین». منتها، شرط لازم برای چنین جوشش و رویشی این است که قشرها و توده ها به شناخت «هویت» و «فردیت» خود دست یافته باشند.

از نمونه های بارز ناکامی نهضت تجدّد خواهی در ایران، انقلاب مشروطیت است. این انقلاب با توجه به زمینه تاریخی آن دوره و اعتبار نسبی دستاوردهای آن نیازی به بازنگری و

ارزیابی دوباره ندارد. اما این انقلاب را نمی‌توان به عنوان حرکتی در جهت تحقق یابی جهان بینی تجدّد به شمار آورد، زیرا عناصر لازم فردی و زمینه‌های مناسب تاریخی برای پایه‌گذاری این گونه جهان بینی در فرهنگ آن روز ایران وجود نداشت. از این رو، جداسازی قلمروهای ارزشهای فرهنگی، که بدون آن مفاهیم تجدّد و تجدّد خواهی از معنا و ارزش تهی هستند، در انقلاب مشروطیت مطرح نبود. روشنفکران و پیشروان جنبش مشروطیت، که بسیاری از آنان خود تمایلات دینی داشتند و در خانواده‌های سنتی و مذهبی تربیت شده بودند، به نیت مقابله با حکومت استبدادی به روحانیون روی آوردند تا از نفوذ آنان در پیشبرد هدفهای انقلاب بهره‌برداری کنند. جنبه دینی دادن و ظاهر اسلامی بخشیدن به جنبش مشروطیت در واقع نگون بختی سرنوشت این جنبش را از همان ابتدا ضمانت کرد. بر این اساس می‌توان گفت که انقلاب مشروطیت حرکتی بود، اگرچه بر ضد، درست بر خلاف مسیر جهان بینی تجدّد. دفاع از چنین موضعی نیز چندان دشوار و دور از منطق نیست: به همان شدتی که اساس مفهوم تجدّد بر مبنای بازنگری و بازاندیشی همه جنبه‌های انسانی در قالب جداسازی قلمروهای ارزشهای فرهنگی استوار است، به همان شدت نیز اساس تفکر دینی بر مبنای پذیرش بی‌چون و چرای جزمهای برقرار دین استوار می‌باشد. از آن جا که اساس جهان بینی دین بر بنیاد وازنش مفهوم جداسازی قلمروهاست، مفاهیمی چون بازاندیشی روشنفکرانه و ارزیابی دوباره ارزشهای انسانی در قلمرو استدلال دینی به کلی بیگانه اند. رنسانس و نهضت تجدّد در واقع حرکتی بود بر ضد کلیسا و جزمهای دین؛ پس چگونه می‌توان ادعا کرد که انقلاب مشروطیت، که اهل دین در جهت گیری و شکل بندی آن سهم بزرگی داشتند، حرکتی بوده باشد در جهت تجدّد خواهی. دریافت اهل دین از مفهوم «مشروطه»، در حقیقت، برچیدن بساط حکومت موجود و برقراری حکومتی «مشروع» بر مبنای اصول و آموزه‌های دینی بود نه رشد و گسترش دموکراسی بر مبنای جهان بینی تجدّد، آن چنان که در عصر روشنگری در اروپا روی داده بود و هدف روشنفکران راستین جنبش مشروطیت بود. ضمن فرآیند اسلامی کردن جنبش مشروطیت، مفاهیم کلیدی تجدّد - دموکراسی، فردیت، حقوق مدنی، آزادی، جهان‌مداری، کثرت باوری، و غیره - معنای واقعی خود را به کلی از دست دادند و در قالب مفاهیم سنتی و دینی تحریف شده‌ای دگردیسی (metamorphosis) پیدا کردند.

شکست تقریباً کامل آرمانهای انقلاب مشروطیت خود دلیل دیگری بر سست بنیادی نهادی آن است: دستاورد ماندگار و نهایی انقلاب مشروطیت ظهور حکومتهای خودکامه و فاسدی بوده است که در قالب یک سلسله تشکیلات به ظاهر دموکراتیک و بدون هیچ گونه

احترام، و در دوره‌هایی با هتک هرگونه احترام، به جهان بینی تجدّد دست اندر کار سرکوبی حقوق اجتماعی و انسانی ایرانیان بوده‌اند.

جهان بینی تجدّد را نمی‌توان قانونگذاری کرد و با طرح برنامه‌های چند ساله به مرحله اجرا درآورد. تجدّد و فردیت حکم واکسن را ندارند که حتی اگر توده‌های جامعه از ماهیت علمی و ویژگیهای پزشکی آن آگاه نباشند با تزریق اجباری و همگانی آنها بتوان از شیوع و بروز بیماریهای همه گیر جلوگیری کرد. این مفاهیم را نمی‌شود دیکتاتور مآبانه با تکیه به قدرت دستگاههای فرمانروا در قشرهای جامعه اعمال کرد. به همین جهت، برنامه ریزیهای بیشمار در زمینه «نوسازی» (modernization) - به معنای توسعه‌های اقتصادی، فرهنگی، تکنولوژیک و غیره با تقلید از نمونه‌های آزموده شده غربی - معمولاً تأثیر قاطعی در بهبود سرنوشت ملت‌های جهان سوم نداشته‌اند. زیرا، برخلاف وضعیت در شرق، نوسازی در غرب با جنبش تجدّد همگام بوده است و از این رو این دو مکمل یکدیگر هستند. همگامی و همزمانی این دو پدیده در غرب آن چنان است که گاهی جدا سازی رابطه علت و معلولی بین آنها را ناممکن می‌سازد. به هر حال، «نوسازی» زمانی موفق است که در بستر تاریخی «تجدّد» شکل گرفته باشد. در نیمه دوم قرن بیستم میلیاردها دلار به نام نوسازی و با تقلید از نمونه‌های غربی در کشورهای جهان سوم به مصرف رسید. با سنجش بر مبنای شاخصهای غرب، حتی یک نمونه موفق در میان این کشورها نمی‌توان یافت. به عبارت دیگر، نوسازی زورکی و آمرانه، هر چند صادقانه و خیر خواهانه، نتایج ماندگاری در سرنوشت ملت‌ها نخواهد داشت زیرا در قالب زمینه‌های مناسب فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و فردی شکل نگرفته است. فرضاً، از پیشرفتهای بسیار مهم و قابل توجه در دوران پادشاهی رضا شاه برداشتن حجاب از زنان بود که راه را برای مشارکت آنها در تمام شؤون اجتماعی، اداری، سیاسی، فرهنگی و غیره باز کرد. اما اگر همان زن بی حجاب بر ضد شاه یا حکومت حرفی می‌زد به زندان می‌افتاد. پیشرفت بسیار مهم دیگر در این دوره تأسیس دانشگاه بود که برای هزاران جوان ایرانی کسب دانش و معرفت را فراهم آورد و صدها استاد عالیقدر را به کار تدریس و پژوهش گمارد. اما اگر دانشجو یا استادی اندیشه‌ها و افکار خود را که احیاناً مخالف دستگاه بود بیان می‌کرد با دستگاههای امنیتی درگیر می‌شد. نیت از ذکر این نمونه‌ها انکار خدمات برجسته رضا شاه و پیشرفتهای بزرگ تاریخی در دوره پادشاهی او نیست. همچنین، بحث درباره این گونه رفتار خودکامه از جنبه ضرورت‌های تاریخی زمان در این جا مطرح نیست. اینها همه جنبه‌های سیاسی و تاریخی مشروعی هستند که نیاز به تجزیه و تحلیل دارند. غرض از آوردن این نمونه‌ها اشاره به درونمایه اصلی این نوشته

است بدین معنا که در چارچوب جهان بینی تجدد نمی توان هم بانی اعطای آزادی به زنان بود و هم عامل سلب آن؛ نمی توان هم بنیانگذار دانشگاه بود و هم زندانبان دانشگاهیان. این وجوه ضد و نقیض همه از درهم آمیختگی و عدم جدایی قلمروهای ارزشهای فرهنگی سرچشمه می گیرند. واژنش اسطوره ها که از ویژگیهای نهادی تجدد است، در نوسازی دوره رضاشاه هرگز مطرح نبود، بلکه رویدادهای ضد و نقیض آن دوره همه ناشی از سروری و فرمانروایی اسطوره های ملی و پادشاهی بودند. آشکارترین گواه تاریخی بر شکست آن نوسازیهای پُر کر و فر نیز سیر قهقرایی و دگرگونیهای واپس گرای تاریخ بیست و چند سال اخیر است. منتها این بار اسطوره دین است که به سرکوبی قلمروهای دیگر ارزشهای فرهنگی پرداخته است و بر آنها سروری و فرمانروایی می کند. بیست سال دیگر ممکن است اسطوره های ملی و قومی جانشین اسطوره دینی بشوند و بیدادگری و ستمگری به شکل تازه دیگری چهره کریه خود را نمایان سازد.

تا زمانی که ستایش اسطوره ها بر پیگیری تعقل چیرگی دارد و تا هنگامی که قلمروهای ارزشهای فرهنگی از هم جدایی پیدا نکرده اند، سهم ما از تمدن انسانی زیستن بر جدار «تجدد» و رنج بردن در چنگال اسطوره هاست.

سین سینائی - اوهایو

پانوشتها:

۱- در این نوشته، «تجدد» به طور اخص برابر *modernity* به کار برده شده است. بدین ترتیب «تجدد خواهی» برابر *modernism* و «تجدد خواهانه» برابر *modernistic* آورده شده اند. گرچه واژه «تجدد» در زبان فارسی به معانی دیگری به کار برده می شود و دقیقاً مفهوم *modernity* را - آن گونه که در فرهنگ و فلسفه غرب اشاره به دوره خاص و دستاوردهای روشنفکرانه آن است - القا نمی کند، مع هذا نویسنده این مقاله، با توجه به این جوانب، کاربرد آن را از واژه هایی مانند «مدرنیته» یا «مدرنیته» مناسب تر تشخیص داده است.

۲- دکتر حمید صاحب جمعی، «فردیت و انسان شرقی»، میراث ایران، تابستان ۱۳۷۸، ص ۸۰-۸۴.

۳- Mill. J.S. *On Liberty*, Cambridge: Hekett Publishing Co., 1978.